مرور

راه‌ها و ریشه‌ها

● **شرق:** «با دهان باز، رو به آفتاب خوابیده‌اند. پسرک و دخترک، دانه‌های عرق بر پیشانی‌شان نشسته، لپشان گل انداخته و بزاق خشکیده بر صورتشان سفیدک زده است. صندلی عقب ماشین را کاملا اشغال کرده‌اند، با دست‌وپای باز ولو شده‌اند، سنگین و بی‌تکان. چند وقت یک‌بار، از صندلی کنار راننده نگاهی به عقب می‌اندازم که مطمئن شوم همه‌چیز مرتب است، بعد برمی‌گردم که باز نقشه را بررسی کنم. با سرعت کند گدازه‌واری به سمت بیرون شهر می‌رویم و با عبور از پل جرج واشنگتن وارد بزرگراه میان ایالتی می‌شویم. از بالای سرمان هواپیمایی رد می‌شود و خراش صافی بر پهنه آسمان بی‌ابر برجا می‌گذارد. پشت فرمان، همسرم کلاهش را صاف می‌کند که با پشت دست، عرق پیشانی‌اش را پاک کند». این آغاز رمانی است از والریا لوئیزلی با عنوان «بایگانی کودکان گمشده» که به‌تازگی با ترجمه ویدا اسلامیه در نشر اگر منتشر شده است. والریا لوئیزلی در سال ۱۹۸۳ در مکزیکوسیتی به دنیا آمد و دوران کودکی‌اش را در کره‌جنوبی، جنوب آفریقا و هندوستان سپری کرد. در کارنامه او هم آثار داستانی و هم آثار غیرداستانی دیده می‌شود و نویسنده‌ای شناخته‌شده به شمار می‌رود.

«بایگانی کودکان گم‌شده» رمانی ماجرامحور نیست و البته این به معنای آن نیست که ماجرایی در رمان اتفاق نمی‌افتد. در روایت رمان، با سفر طولانی خانواده‌ای روبه‌روییم که از نیویورک به سمت مرزهای جنوبی آمریکا می‌روند و در این مسیر و به واسطه خرده‌روایت‌های متعدد با اعضای این خانواده روبه‌رو می‌شویم. رمان از سه زاویه دید مختلف روایت می‌شود: راوی زن، راوی کودک و راوی سوم‌شخص. مترجم درباره شیوه روایت رمان نوشته است: «بخشی از داستان از زبان مادر خانواده و بخشی دیگر از زبان پسر خانواده روایت می‌شود و مجموع این دو روایت در انتهای داستان با روایت دیگری پیوند می‌خورد که روایت داستان کودکانی گمشده است. نویسنده در این کتاب با طنز خاص و بازی‌های زبانی از ملال سفری یکنواخت می‌کاهد و ماهرانه به طرح معضلات اجتماعی می‌پردازد. در آستانه به اوج رسیدن داستان، با زبانی شعرگونه ریتم داستان سرعت می‌گیرد و نفس خواننده را بند می‌آورد. این بخش که از زبان پسر خانواده روایت می‌شود، با روایت داستان کودکان گمشده درهم می‌آمیزد، به‌طوری‌که تشخیص این دو روایت از یکدیگر نیازمند دقت بسیار است. داستان در این بخش با جمله‌ای چندین صفحه‌ای به اوج می‌رسد و نشانه‌گذاری این بخش، عاملی تأثیرگذار بر ساخت فضای داستان و هماهنگ با آن است».

بایگانی کودکان گم‌شده
والریا لوئیزلی
ترجمه ویدا اسلامیه
نشر اگر

از آثار دیگر والریا لوئیزلی می‌توان به مجموعه جستارهایش با عنوان «پیاده‌روها» و رمان‌هایش با نام‌های «چهره‌هایی در جمعیت» و «داستان دندان‌هایم» اشاره کرد. «بگو چطور تمام می‌شود: جستاری با چهل پرسش» نیز تازه‌ترین اثر این نویسنده است. والریا لوئیزلی تاکنون دوبار جایزه کتاب لس‌آنجلس تایمز و یک‌بار جایزه آمریکن‌بوک‌اوارد را دریافت کرده و دوباره نامزد جایزه انجمن ملی منتقدان کتاب و جایزه کرکوس شده است. آثار او به زبان‌های متعددی ترجمه شده‌اند و در این میان رمان «بایگانی کودکان گمشده» اثری قابل توجه بوده است. سفر زمینی خانواده‌ای که در این رمان روایت شده با تاریخ شکل‌گیری آمریکا و بحران مهاجرت در مرزهای جنوب غربی پیوند خورده است. در بخشی دیگر از این رمان می‌خوانیم: «بدبختی ذره‌ذره بزرگ می‌شود. آرام و پنهانی درونت جا خوش می‌کند. آن را می‌پروری و هر روز با تکه‌های وجودت تغذیه‌اش می‌کنی. همان سگی است که در حیاط خلوت پشتی بسته‌ای و اگر مجالش بدهی دستت را با یک گاز قطع می‌کند. بدبختی زمان می‌برد، اما سرانجام به تمامی چیره می‌شود. بعد از آن دیگر خوشبختی -این واژه- فقط گاهی می‌آید و هربار مثل تغییر ناگهانی آب‌وهوا است. در دهمین روز سفرمان خودش را به ما رساند. من به چندین متل در گریس‌لند زنگ زده بودم. هیچ‌کدام جواب ندادند جز یکی. پیرزنی گوشی را برداشت که صدایش مثل ترق‌ترق آتشی دوردست به گوشم رسید: مهمان‌سرای بلوار الویس پریسلی در خدمت شماست. حرفی زد که نفهمیدم درست شنیده‌ام یا نه: بله، خانم. این‌جا اتاق‌های زیادی داریم. به علاوه استخر جدید گی-تار. اما آنچه می‌بینم به طور دقیق این است: یک متل تحت اختیار کامل خودمان. متلی با استخر شنایی به شکل گیتار برقی. متلی که در آن به جای انجیلی روی میز پاتختی، کتاب ترانه‌های الویس پریسلی را گذاشته‌اند. متلی که الویس پریسلی در همه‌چیز و همه‌جایش نمایان است. از حوله‌های دست و صورت داخل اتاق‌ها گرفته تا نمکدان و فلفل‌پاش‌هایش در محوطه صرف صبحانه. پسرک و پدرش در پارکینگ می‌مانند که به معمای روزانه باروبندیلمان سروسامان بدهند و من و دخترک به داخل اتاق می‌دویم که دست‌شویی برویم...».

والریا لوئیزلی کار نوشتن «بایگانی کودکان گم‌شده» را از تابستان ۲۰۱۴ و چند سال درگیر نوشتن و بازنویسی‌اش بود. او خود در توضیحی نوشته که این رمان تا حدودی حاصل گفت‌وگو با متن‌های گوناگون بسیار و منابع غیرمتنی دیگر است: «به عبارت دیگر، ارجاع به منابع متنی، موسیقایی، تصویری یا دیداری-شنیداری، همچون یادداشت‌های جانبی یا آرایه‌ها برای تزئین داستان نیستند، بلکه با هدف نشانه‌گذاری‌های درون‌متنی به کار رفته‌اند و در گفت‌وگوی کتاب با گذشته، به صداهای بسیاری اشاره دارند». در بخشی دیگر از رمان می‌خوانیم: «به سمت جنوب می‌رفتیم ممفیس، به سوی قلب روشنایی، من و تو، ساکت و خاموش، شانه به شانه هم، مثل کودکان گمشده‌ای که شاید زیر نور همان خورشید در راه بودند، ولی من تمام مدت حس می‌کردم بر سطح خورشید قدم می‌گذاریم نه زیرش، و از تو پرسیدم به نظرت مثل این نیست که روی خورشید راه می‌رویم، اما تو جوابم را ندادی، هیچ حرفی نمی‌زدی، هیچ حرفی و همین نگرانم می‌کرد، چون مثل این بود که در حال محوشدن باشی، انگار من داشتم دوباره تو را از دست می‌دادم، با اینکه درست کنارم بودی، مثل سایه، به همین دلیل ازت پرسیدم خسته شده‌ای، فقط به این امید که چیزی بگویی، ولی تو فقط با تکان سرت بله گفتی و حرفی نزدی، بنابراین ازت پرسیدم آیا گرسنه‌ای، و تو چیزی نگفتی و فقط با تکان سرت نشان دادی که گرسنه‌ای، همان‌طورکه من بودم، از گرسنگی حس می‌کردم دل و روده‌ام پاره‌پاره می‌شوند، وجودم را از هم می‌درند و از درون من را می‌خورند، چون چیزی نداشتم که درونشان بریزم، شاید هم این نبود، شاید اصلا گرسنگی نبود...».

گفت‌وگوی احمد غلامی با عطاءالله مهاجرانی درباره «موسم هجرت به شمال» طیب صالح

مهاجرت از جهان سیاست

گفت‌وگو با عطاالله مهاجرانی برای من جذابیت‌های ویژه‌ای دارد. او سیاست‌مداری هجرت‌کرده از سیاست است و اگر زمانی بخواهد به سیاست بازگردد که به نظرم بعید است، با یک هویت دوپاره روبه‌رو خواهد شد. هویت دوتکه‌ای که در نبرد با یکدیگرند؛ همچون رمان درخشان طیب صالح. این رمان بیش از هر کار دیگری با زمینه و زمانه عطاالله مهاجرانی جور درمی‌آید. این رمان مملو از عناصری است که مهاجرانی با آن همدل است. ریشه‌داشتن در فرهنگ، داشتن راوی، هجرت او و قهرمان داستان. البته ما در این رمان با دو هجرت کاملا متفاوت از یکدیگر روبه‌رو هستیم؛ هجرت راوی داستان که اگر بخواهیم آن را هجرت خود نویسنده بگیریم هجرتی است نه همچون هجرت سعید، قهرمان داستان معلق در زمین و آسمان. راوی داستان، پایش روی زمین است و به سرزمین پدری‌اش عشق می‌ورزد. با آنکه در میان سرزمین خود احساس بیگانگی می‌کند. کتاب بن‌مایه‌های اسطوره‌ای و دینی دارد و ملهم از فضاهای قرآنی است. ازاین‌روست که می‌گویم زمینه و زمانه این رمان با سید عطاالله مهاجرانی این‌همانی است. یکی از جذابیت‌های دیگر مترجم عشق فراوانش به شعر و ادبیات است؛ نقطه تلاقی او با روشنفکران این سرزمین به عنوان یک سیاست‌مدار. نباید ناگفته بماند که در زمان وزارت او جایزه ۲۰ سال ادبیات داستانی برگزار شد و بسیاری از نویسندگان جریان روشنفکری ایران و کانون نویسندگان مورد توجه جدی قرار گرفتند. مجموعه خصایل و ویژگی‌های مهاجرانی و دانش وسیعش در حیطه فرهنگ، قضاوت درباره او را دشوار می‌کند. سعی کردم در مواجهه با این نویسنده، مترجم و سیاست‌مدار از قضاوت‌های زودگذر پرهیز کنم. اگرچه شاید به عملکردهای او در سیاست نقدهای جدی داشته باشم که در این مقال نمی‌گنجد. گفت‌وگو با او را درباره کتاب «موسم هجرت به شمال» می‌خوانیم.

↙ آقای مهاجرانی شما در مقدمه کتاب «موسم هجرت به شمال» می‌گویید سفر در سطح اتفاق می‌افتد و هجرت در عمق، چنان‌که راوی داستان که هیچ‌گاه نامش را نمی‌دانیم می‌گوید «این سفر است یا هجرت؟ هجرت زندگی ما را به دوپاره تقسیم می‌کند در حالی که در سفر کانون و مرکز زندگی ما مشخص است... در هجرت اگر هم بازگشتی در کار باشد، دوپارگی زندگی، و دوپارگی یا دوگونگی جان و هویت انسان برقرار می‌ماند». اینجا تأکیدم بر دوپارگی زندگی، و دوگانگی جان و هویت انسان است. چقدر اشتیاق شما به ترجمه این کتاب نشئت‌گرفته از موضوع آن هجرت است که اینک در تجربه زیسته شما هم مصداق دارد؟

در سفر با سطح زندگی روبه‌رو می‌شویم. مثل جهانگردان، مثل «ویندو شاپینگ»، کسانی که از روبه‌روی ویترین بزرگ مغازه‌ها عبور می‌کنند و به لباس‌ها و کفش و کلاه می‌نگرند. نگاهشان بر سطح ویترین مغازه می‌لغزد و متوقف می‌شود. در هجرت وارد متن جامعه می‌شویم. با همسایه‌ها آشنا می‌شویم. مالیات می‌دهیم. وارد تاروپود جامعه می‌شویم. البته برخی در گتو زندگی می‌کنند. در دایره بسته هم‌زبانان و آشنایان و وابستگان خود محدود یا محصور می‌مانند. زبان موقعیتِ تازه را یاد نمی‌گیرند. هجرت وقتی است که شما وارد زندگی دیگر و سبکی دیگر می‌شوید. زندگی متعارف نیمه یا بخش نخست عمر خود را ترک می‌کنید.

جاناتان ساکس پیشوای یهودیان انگلستان بود. در انگلستان و اروپا مرجعیت دینی همیشگی نیست. یک دهه یا حداکثر دو دهه، مرجع دینی هستند، کنار می‌روند و فرد جدید می‌آید. مثل روان ویلیامز که ده سال اسقف کلیسای کانتربری بود. بعد از ده سال کنار رفت و اکنون استاد الهیات دانشگاه کمبریج است.

ساکس در کتاب «خانه‌ای که با هم می‌سازیم» زندگی در هتل، در خانه دوستی، در خانه‌ای که می‌سازیم، با سه رویکرد متفاوت، تبیین کرده است. سبک و شیوه زندگی در هر یک از این سه‌گانه متمایز است. البته باید توجه داشت، که گاه سفر به‌عنوان مشترک لفظی برای هجرت و نیز سفر انفسی نیز به کار رفته است. حافظ واژه «سفر» را به معنای «هجرت» به کار برده است:

به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی
که سودها کنی ار این سفر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون
کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد

سفر و گذر حافظ معنوی است، تغییر منزلت است. در اینجا دیگر واژه سفر مشترک لفظی است و نسبت به این سفر، هجرت سطحی است. چنان‌که جلال‌الدین بلخی سروده است:

سفری فتاد جان را به ولایت معانی
که سپهر و ماه گوید که چنین سفر ندارم

فشرده سخنم در مقدمه کتاب این است، که ما در سفر متعارف از زندگی معمول خود کوچ نمی‌کنیم. بعد از مدتی به خانه‌مان و شهر و دیار و وطن‌مان بازمی‌گردیم. در هجرت، از زندگی متعارف و به‌ویژه از زبان که خانه اندیشه و کلید فرهنگ است، کوچ می‌کنیم و در خانه زبان و فرهنگ دیگری زندگی می‌کنیم. در اینجا دوپارگی یا دوگونگی اتفاق می‌افتد.

دلیل ترجمه کتاب، ابتدا آشنایی و دوستی من با طیب صالح بود. کتاب را که خواندم. بارها خواندم، دیدم دیگر نمی‌توانم از دست کتاب خودم را نجات بدهم. این جمله در همان صفحه اول کتاب، اگر بگویم، این جمله را در همان بار نخست، یعنی سال ۱۳۸۰، ده‌ها بار خواندم:

«ذاک دفء الحیاة فی العشیرة، فقدته زماناً فی بلاد تموت من البرد حیتانها»!

وقتی راوی به دهکده زادگاهش بازگشته، و آشنایان و خویشان و مردم دهکده با شوق و شور به استقبالش آمده‌اند، از این استقبال و گرمی به‌عنوان «گرمی زندگی در عشیره» یاد کرده است، این گرمی را با سردی زندگی در شمال، سردی که «ماهی‌ها از شدت سرما می‌میرند» مقایسه کرده است. این جمله کوتاه: «تموت من البرد حیتانها» همان موسیقی قدسی آیات قرآنی را داراست. این جمله موزون و بر وزن بحر متقارب، مانند وزن شاهنامه است. مدت‌ها در جست‌وجوی این جمله بودم؛ سرانجام یافتم، از احمد شوقی امیر الشعراء بود. منتها طیب صالح مثل میناگری‌های حافظانه، این مصراع را آن‌چنان هنرمندانه و متناسب مثل نگین در رمان نشانده، که به گفت نمی‌آید! دیدم با کتاب دیگری آشنا شده‌ام. این دوگانگی و دو تابلو در برابر هم، درواقع سبک فنی و جادویی کتاب است. یک وقتی طیب صالح، وقتی درباره سبک «موسم هجرت به شمال» از او پرسیدم، گفت: «نمایش‌نامه، شاه لیر نوشته شکسپیر را بخوان، در همان زمانی که شاه لیر با دخترانش صحبت می‌کند، گویی گلوستر با پسرش سخن می‌گوید». این سبک را می‌توان همان «سبک مثانی» نامید. که سبک روایت قرآن مجید است و سبک جادویی و راز غزل‌سرایی حافظ.

شاید هم، در این سال‌هایی -که دارد به دو دهه نزدیک می‌شود- وقتی در لندن کتاب را می‌خواندم، دیگر مانند بار نخست بسیاری نام‌ها و واژه‌ها و حتی شعر انگلیسی برایم ناآشنا نبود. در کتاب خوانده بودم، که مصطفی سعید وقتی وارد لندن شد، دید خانه‌ها با آجر قرمز ساخته شده، سقف خانه‌ها مانند پشت گاو نر، مثلثی است. خودم خانه‌ها را دیدم. خانه ما الان همین شکلی است! دیگر ایستگاه چارینگ کراس و میدان ویکتوریا و هاید پارک و نایتسبریج و تئاترهای لستر اسکوار، برایم واژه‌هایی غریبه نیست. من هم مهاجر بودم و به تعبیر کتاب مقدس: «تو قلب بیگانه را می‌شناسی زیرا که در سرزمین مصر بیگانه بودی» (سفر لاویان، باب ۱۹ آیه ۲۳).

در موقعیتی بودم، که موضوع رمان دیگر برایم، تفنن نبود. جنس زندگی بود. زندگی در لندن، البته نه در سال‌های بین دو جنگ جهانی که مصطفی سعید در لندن زندگی می‌کرد، بلکه زندگی در دهه‌های اول و دوم و اکنون سوم قرن بیست‌ویکم در لندن. که در دهه اول درواقع آفریننده مصطفی سعید را می‌دیدم. طیب صالح! که سیمایی و طنین صدایی مثل مصطفی سعید داشت. از سودان آمده بود، مثل راوی از دهکده منطقه مراوی بود. او مثل راوی متخصص یک شاعر انگلیسی گمنام نبود. متنبی و ابوالعلاء و ذوالرمّه و ابونواس و خیام در جهان اندیشه و هنر او حضور داشتند. او انتقامش را از شمال استعمارگر و استثمارگر با کلمه و داستان گرفته بود. داستانی که از کوه محکم‌تر و استوارتر است. درمان همان درد است. به قول جلال‌الدین محمد بلخی:

بازگو تا قصه درمان‌ها شود
بازگو تا راحت جان‌ها شود

اگر یک نکته‌ای بگویم، مبالغه نیست. اگر مهاجرت نمی‌کردم و با طیب صالح در زندگی‌ام آشنا و مأنوس نمی‌شدم. یک خلأ و یا حفره‌ای در زندگی‌ام به‌عنوان نویسنده باقی می‌ماند، یک شکاف لرزنده، شکاف هویت ادبی، کس دیگری نمی‌توانست و نمی‌تواند، جای او را بگیرد.

نکته دیگر، کتاب «موسم هجرت»، درواقع فراتر از هجرت است. کتاب تقابل تمدن‌ها و فرهنگ‌ها و سبک زندگی است. تقابل شرق و غرب، جنوب و شمال، آفریقا و اروپا، استعمارزده و استعمارگر، سیاه و سپید، زن و مرد و در نهایت، کتاب نگاهی بنیادین به انسان دارد، نگاه به گوهر انسانی که وجه مشترک است...

کتاب مثل برلیان است، شخصیت‌ها، صحنه‌ها، عبارات، واژه‌ها، همه تراش‌خورده‌اند. دیدم یکی از منتقدان ادبی تعبیر «سمفونی آینه‌ها» را برای رمان به کار برده بود. «موسم هجرت» رباعی خیام جهان ادبیات داستانی و زبان و ادبیات عربی است...

یک روزی به طیب صالح گفتم: شما نزدیک به چهل سال پیش، «موسم هجرت» را نوشتید. چرا در این چهل ساله رمان دیگری بهتر از «موسم هجرت» ننوشتید؟ خیلی راحت و صریح و با صمیمیت گفت: «برای اینکه نتوانستم، بهتر از موسم هجرت بنویسم! ما در جهان و جغرافیای ادبیات، سهمی داریم. تکه‌ای زمین که در آن خانه می‌سازیم. سهم داستایوسکی از جغرافیای جهان ادبیات چند رمان است، شاهکار او برادران کارامازوف است، اما جنایت و مکافات هم هست. سهم تولستوی، جنگ و صلح است. سهم کامو، بیگانه و سهم همینگوی، پیرمرد و دریاست. خانه‌هایی با نماها و مواد و محتوای متفاوت... اما در جهان ادبیات، قله‌ای است، در آن قله خانه‌ای از الماس ساخته شده است. خانه رباعیات خیام! کوچک‌ترین و درخشان‌ترین خانه، در جهان و جغرافیای ادبیات. تأثیر نویسنده به کمیّت کارهای او و یا تکرار حرف‌هایش به روایت‌های مختلف نیست، سهم من در جهان ادبیات موسم هجرت به شمال است، راضی‌ام، با همه وجودم راضی‌ام».

↙ دلم می‌خواهد پرسشی شخصی از شما بپرسم که بسیاری را ناگزیر به گمانه‌زنی در مورد شما کرده است. تا چه میزان موضع‌گیری‌های سیاسی اخیر شما تحت تأثیر این میل ناخواسته بازگشت به ایران است؟

بدیهی است که: «باز هوای وطنم آرزوست!» نه باز، بلکه همیشه هوای وطنم آرزوست! یک ضرب‌المثل مشهور انگلیسی می‌گوید: «هیچ جا خانه آدم نمی‌شود!» راست می‌گوید. برای همین در زبان انگلیسی از دو واژه متفاوت «هوم» و «هاوس» استفاده می‌کنند. «هوم» همان خانه‌ای است، که ما در وطن داریم و «هاوس» خانه دیگری در هر جای دیگر یا به تعبیر اسماعیل خوئی «بیدرکجایی» دیگر! اولی برای همیشه در ذهن‌مان زنده است و در زندگی‌مان جریان دارد. از دومی تلقی موقتی بودن داریم.

در سفر با سطح زندگی روبه‌رو می‌شویم. مثل جهانگردان، کسانی که از روبه‌روی ویترین بزرگ مغازه‌ها عبور می‌کنند و به لباس‌ها و کفش و کلاه می‌نگرند. نگاهشان بر سطح ویترین مغازه می‌لغزد و متوقف می‌شود. در هجرت وارد متن جامعه می‌شویم. با همسایه‌ها آشنا می‌شویم. مالیات می‌دهیم. وارد تاروپود جامعه می‌شویم. البته برخی در گتو زندگی می‌کنند. در دایره بسته هم‌زبانان و آشنایان و وابستگان خود محدود یا محصور می‌مانند. زبان موقعیتِ تازه را یاد نمی‌گیرند. هجرت وقتی است که شما وارد زندگی دیگر و سبکی دیگر می‌شوید. زندگی متعارف نیمه یا بخش نخست عمر خود را ترک می‌کنید. ما در سفر متعارف از زندگی معمول خود کوچ نمی‌کنیم. بعد از مدتی به خانه‌مان و شهر و دیار و وطن‌مان بازمی‌گردیم. در هجرت، از زندگی متعارف و به‌ویژه از زبان که خانه اندیشه و کلید فرهنگ است، کوچ می‌کنیم و در خانه زبان و فرهنگ دیگری زندگی می‌کنیم. در اینجا دوپارگی یا دوگونگی اتفاق می‌افتد. دلیل ترجمه کتاب، ابتدا آشنایی و دوستی من با طیب صالح بود. کتاب را که خواندم. بارها خواندم، دیدم دیگر نمی‌توانم از دست کتاب خودم را نجات بدهم

به تعبیر مولوی، وطن همان مهر اول است:

پیشهٔ اول کجا از دل رود
مهر اول کی ز دل بیرون شود
در سفر گر روم بینی یا ختن
از دل تو کی رود حب الوطن

در گفت‌وگویی امینه صبری. مشخصات محل تولد طیب صالح را می‌پرسد. طیب صالح توضیح می‌دهد که در دهکده دِبّه، که روستای اصلی در منطقه مَراوی بوده است، به دنیا آمده و کودکی و نوجوانی‌اش را همان‌جا گذرانده است. امینه صبری می‌پرسد: «چه مدتی شما در آنجا زندگی کردید؟» طیب صالح پاسخ می‌دهد: «من هنوز همان‌جا زندگی می‌کنم»!

این سخن سرشار از لطافت و البته پر حسرت، نشانه آن است که وطن تنها جغرافیای خاک نیست. تاریخ است، فرهنگ است، تمدن است، زبان است. جغرافیای زبان است. جهان و جغرافیای خاطرات و یادهاست. همان وطن حقیقی است. به‌ویژه اگر نویسنده باشید و در جهان زبان و واژه‌های زبان مادری خود زندگی کنید. همیشه در این وطن خواهید بود. خانه همیشگی شما در همین وطن است. طیب صالح از زبان راوی، دل‌بستگی خود را به وطن و دهکده زادگاهش در «موسم هجرت» بیان کرده است. به گمانم دیگر بهتر از این نمی‌شود، مفهوم معنوی و ابدی وطن را تصویر کرد: «من خاطره این دهکده کوچک را مثل گنجی در سینه‌ام داشتم. هر جا که می‌روم، با چشمان خیالم آن را می‌بینم. گاه در ماه‌های تابستان در لندن، در اثر ریزش سیلاب باران، بوی آن را استشمام می‌کردم، پیش از غروب آفتاب در لحظاتی که مثل برق می‌گذشت، آن را می‌دیدم. نیمه‌های شب وقتی صدای ناآشنایی به گوشم می‌رسید، گویی صدای مردم دهکده‌ام بود» (موسم هجرت، ص ۵۴ و ۵۵).

تجربه شخصی‌ام را برایتان بگویم. در کتاب حاج آخوند و شیخ بی‌خانقاه و حضور حافظ، سید صمصام رند عالم‌سوز، من همه این کتاب‌ها را در حقیقت در فضای وطن نوشته‌ام و می‌نویسم! روحم در ایران، و اقامتم در لندن بوده است. به تعبیر سهراب سپهری: هر کجا هستم باشم، آسمان مال من است!

آسمان نشانه‌ای از همان وطن معنوی و مألوف است. که از یاد نمی‌رود و نمی‌توان آن را از کسی گرفت. همان وطنی که به قول شیخ بهایی که از جبل عامل لبنان به اصفهان آمد و بیش از هر کسی در تاریخ اصفهان اصفهانی شد! آن‌چنان زبان فارسی را آموخت، که به این زبان غزل و قصیده می‌سرود، کشکول را نوشت، معمار و طراح مادی‌های اصفهان، و منارجنبان و حمام مسجد جامع عتیق شد. سروده است:

این وطن مصر و عراق و شام نیست
این وطن جایی ست کو را نام نیست

درواقع سخن از وطنِ وطن است. وطن حقیقی یا اثیری که از جنس خاک نیست، فراتر از خاک است.

در ظاهر امر، کتاب «حاج آخوند» را در لندن نوشته‌ام. اما در حقیقت در مهاجران و اراک نوشته‌ام. در همان فضا دم زده‌ام. بر همان خاک قدم زده‌ام. از همان چشمه دو زاغه نوشیده‌ام. بوی عطر دشت چما در مشامم پیچیده است. با همان چهره‌های آشنا و بستگانمان در ده حرف زده‌ام و نوشته‌ام... الان دیگر روستای مهاجران با مختصاتی که در کتاب «حاج آخوند» و «شیخ بی‌خانقاه» دیده می‌شود، وجود ندارد، اما در ذهن و زندگی من وجود دارد. وطن بخشی از هویت انسانی‌ام شده است.

و اما نکته دومی که مطرح کردید:

موضع‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی من از موضع وطن‌دوستی بوده و هست، حتی اگر من به ایران سفر نکنم. وقتی ترامپ و جان بولتون و پومپئو و اپوزسیون برانداز، در فکر سوریه‌ای‌شدن یا افغانستانی‌شدن ایران بودند، بدیهی است که موضع‌گیری داشته باشم. ضد تجزیه سرزمینی و ملی ایران هستم. هر حرکتی که بخواهد تهدیدی برای تمامیت سرزمینی ایران و وحدت ملی ما باشد، با هر بهانه و انگیزه و انگیخته‌ای که باشد، مخالفم و از بیان صریح نظرم امتناعی ندارم. ناسزاها هم از هر سو که باشد، برایم اهمیتی و اعتباری ندارد، گفت‌وگوهای جهان را باد برد!

اخیرا یکی از طراحان واقعه یا فاجعه کودتای نوژه که با حمایت آمریکا و صدام برنامه‌ریزی شده بود، که موجب اعدام تعدادی از نظامیان ما به‌ویژه تعدادی از خلبانان در شرایط حساس تیرماه ۱۳۵۹ شد، من ماجرای این کودتا را در کتاب «نقد تحریف مدرن امام خمینی» با تفصیل بیشتری نوشته‌ام، حالا ایشان مثل لازاروس نه توسط مسیح بلکه توسط حریفان از گور بیرون آمده و با شعار دموکراسی تشویق به براندازی می‌کند. می‌بایست در برابر این رفتار ساکت نبود. البته ماجرای بی‌سامانی در اداره امور کشور، مثل ماجرای مدیریت آب و خاک و انتخابات! داستان دیگری است، که از همان زاویه من منتقد هستم. اما از زاویه دفاع از نظام جمهوری اسلامی ایران، تمامیت سرزمینی ایران و وحدت ملی، با گرایش‌های رادیکال، حتی اگر اصلاح‌طلب هم باشند، فاصله دارم. و صد البته من فعال سیاسی نیستم، مطلقا به سیاست به‌عنوان وظیفه یا عمل اجرایی فکر نمی‌کنم و بازنمی‌گردم. همان ۲۵ سال عمرم که صرف سیاست شد، بیش از بس بود! از جهان سیاست نه سفر بلکه مهاجرت کرده‌ام.

↙ آن دوپارگی هویت که در پرسش اول به آن اشاره کردم، در شخصیت مصطفی سعید نیز مستتر است. او به‌صراحت می‌گوید: «بله، این منم با صورتی عربی مثل صحرای رَبع الخالی و سری آفریقایی که شیطنتی کودکانه در آن موج می‌زند، این دوپارگی ناشی از انسان سنتی در دنیای مدرن است». نظر شما چیست؟

همین‌طور است. به‌ویژه اگر نتوانسته باشد از سنت، شناختی عمیق داشته باشد، سنت مثل لنگر او را نگه ندارد و «چون کشتی بی‌لنگر کژ می‌شد و مژ می‌شد». افزون بر آن اگر از مدرنیته نیز شناخت درستی نداشته باشد، در موقعیت تعلیق می‌ماند.

البته طیب صالح برای این دوپارگی از نماد تصویر و شمایل مصطفی سعید هم استفاده کرده است، می‌توان گفت، طیب صالح از این بُعد ظاهری شباهتی به مصطفی سعید داشت. منتها او روی ریشه‌های خود محکم ایستاده بود. نام نخستین دخترش زینب است، در حالی که همسرش اسکاتلندی است و دوستان و نزدیکان به طیب صالح ابو زینب می‌گفتند. نمونه دیگر، نهاد مسجد و نماز و دعا را در «موسم هجرت» و مجموعه آثار طیب صالح، اگر با «بوف کور» هدایت و مجموعه آثار هدایت مقایسه کنیم. طیب صالح سنت را خوب می‌شناسد و مثل نخلی که در ابتدای رمان تصویر آن را نشان داده است، با تنه‌ای استوار روی ریشه‌های خود محکم ایستاده است. می‌توان گفت شباهت طیب صالح به راوی بیشتر از مصطفی سعید است.

مصطفی سعید از لحاظ ظاهری به جنوب بازمی‌گردد، منتها شمال همچنان تکه‌ای از وجود اوست. آن اتاقی که با آجر قرمز در گوشه خانه خودساخته است و موزه-کتابخانه اوست. سبک معماری آن اتاق مستطیل شکل، که سقفش مثل گُرده گاو نر

شیرازه

دو شاهکار قرن بیستمی

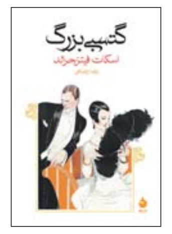

گتسبی بزرگ
اسکات فیتز جرالد
ترجمه رضا رضایی
نشر ماهی

● **شرق:** «گتسبی بزرگ» از مشهورترین رمان‌های قرن بیستم ادبیات آمریکا است که تا امروز نسخه‌های بسیاری از آن فروش رفته و بارها به زبان‌های مختلف ترجمه شده است. در ایران هم کریم امامی چند دهه پیش این رمان را به فارسی برگرداند و پس از آن چندین ترجمه دیگر از این رمان منتشر شد. رضا رضایی نیز چند سال پیش ترجمه مجددی از این رمان در نشر ماهی منتشر کرد که تا امروز چندین‌بار تجدیدچاپ شده و اخیرا بار دیگر بازچاپ شده است. «گتسبی بزرگ» روایتی است از دهه بیست آمریکا و در ماجرای رمان با مرد ثروتمندی روبه‌روییم که درآمد روزانه خود را از راه تولید و فروش مشروبات الکلی به دست می‌آورد آن‌هم در دوره‌ای که فروش این محصولات در آمریکا منع شده است. «گتسبی بزرگ» داستان عشقی بی‌ثمر است و آمریکای ثروتمند پس از جنگ جهانی اول را به تصویر می‌کشد. گتسبی مردی خودساخته است که مهم‌ترین اشتباهش اصرار بر آرزویی محال است. رمان این‌طور آغاز می‌شود: «در سال‌هایی که جوان‌تر و زودرنج‌تر بودم، پدرم نصیحتی به من کرد که هنوز آن را در ذهنم مرور می‌کنم. پدرم گفته بود: هروقت دیدی که می‌خوای از کسی ایراد بگیری فقط یادت باشه که آدم‌های دنیا همه این موقعیت‌ها رو نداشتن که تو داری. چیزی بیشتر از این نگفته بود ولی ما همیشه با کمترین کلمات منظورمان را خوب می‌رساندیم و من می‌فهمیدم که پدرم منظورش خیلی بیشتر از همین یک جمله بوده. در نتیجه، من عادت کرده‌ام که قضاوت‌هایم را توی دلم نگه دارم و همین خصوصیت باعث شده که باطن عجیب و غریب خیلی از آدم‌ها برایم رو بشود و درعین‌حال گرفتار آدم‌های پرچانه کارکشته‌ای هم بشوم». بسیاری از نویسندگان و منتقدان به ستایش از این رمان فیتز جرالد پرداخته‌اند اگرچه ارزش و جایگاه اصلی رمان سال‌ها پس از انتشارش مشخص شد. رضایی به ضمیمه رمان، جستاری از اسکات دانلدسن درباره «گتسبی بزرگ» ترجمه کرده که در بخشی از آن می‌خوانیم: «تی. اس. الیوت هنگامی که می‌نوشت گتسبی بزرگ نخستین گامی است که داستان آمریکایی بعد از هنری جیمز برداشته است، درواقع اسکات فیتز جرالد و هنری جیمز را دو رمان‌نویس اجتماعی می‌دانست که در آثار آنها صحبت بر سر تقابل بی‌تجربگی و تجربه است، یعنی تقابل کسانی که محدودیت‌های ساختگی را نقض می‌کنند و کسانی که لفاف اوضاع‌واحوال را به رسمیت می‌شناسند و برای آن حرمت قائل‌اند، تقابل فرد استقلال‌طلب و جامعه مهارکننده فرد. اسکات فیتز جرالد نیز مانند هنری جیمز می‌فهمید که استقلال‌طلبی از ابتدا محکوم به شکست است. شخصیت‌های فیتز جرالد البته برای استقلال خود شاید تلاش کنند اما نمی‌توانند قیدوبندها را دور بریزند و همه‌چیز را از نو شروع کنند. این درسی است (یا یکی از درس‌هایی) که رمان گتسبی بزرگ به ما می‌دهد».

«عقاید یک دلقک» اثر هاینریش بل از دیگر رمان‌های مشهور قرن‌بیستمی ادبیات جهانی است که تاکنون چندین‌بار با ترجمه‌های مختلف به فارسی منتشر شده و در میان رمان‌خوان‌های ایرانی اثری بسیار محبوب به‌شمار می‌رود. یکی از ترجمه‌های این رمان، توسط سپاس ریوندی در نشر ماهی منتشر شده که این نیز اخیرا در همین نشر بازچاپ شده است. هاینریش بل از مهم‌ترین نویسندگان آلمان پس از جنگ جهانی دوم است. اوضاع اجتماعی نه‌چندان خوب آلمان پس از جنگ و نسلی از مردم آلمان که دوران هیتلر را از سر گذرانده و آن دوران با همه پیامدهای اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی‌اش بر روح و روان و زندگی روزمره‌شان تأثیری عمیق به جا گذاشته درونمایه بسیاری از آثار هاینریش بل است. این ویژگی در «عقاید یک دلقک» هم وجود دارد؛ رمانی که این‌طور آغاز می‌شود: «هوا دیگر تاریک شده بود که به بن رسیدیم. خودم را مجبور کردم هنگام ورودم دوباره به آن آیین همیشگی و ناخودآگاهی تن ندهم که در طول پنج سال متمادی سفر شکل گرفته بود: از پله‌های سکوی عزیمت پایین‌آمدن، از پله‌های سکو بالارفتن، ساک سفری را زمین گذاشتن، بلیت را از جیب پالتو درآوردن، ساک سفری را برداشتن، بلیت را تحویل‌دادن، خریدن روزنامه عصر از دکه، بیرون‌رفتن و تاکسی‌گرفتن. پنج سال تمام، کمابیش هرروز، از جایی عزیمت کرده و به جایی وارد شده بودم. صبح‌ها از پله‌های ایستگاه راه‌آهن بالا و پایین می‌رفتم و عصرها پایین و بالا...». هاینریش بل در «عقاید یک دلقک» شرایط آلمان پس از جنگ و آدم‌های این دوره خاص از حیات اجتماعی مردم آلمان را بازتاب داده است. راوی این رمان دلقکی است تنها به نام هانس که معشوقه‌اش او را ترک کرده است. هانس اکنون دچار یک بحران روحی عمیق است. افکار و عقاید او با باورهای جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، در تعارض است و در جای‌جای رمان در قالب مونولوگ هانس با این تعارض مواجه می‌شویم. او وارد شهر بن، محل زندگی‌اش، می‌شود درحالی‌که به لحاظ روحی سخت آسیب دیده و پولی هم در بساط ندارد. «عقاید یک دلقک» در سال ۱۹۶۳ نوشته شده است. منتقدان ادبی معتقدند که این کتاب، روایتگر وضعیت جامعه آلمان در سال‌های پس از جنگ و تحت تأثیر هیتلر است. در بخشی دیگر از رمان می‌خوانیم: «برای اندازه‌گیری مسافت ایستگاه تا هتل و هتل تا ایستگاه معیاری هست: تاکسی‌متر. از ایستگاه راه‌آهن: دو مارک، سه مارک، چهار مارک‌ونیم. از وقتی ماری رفته است، گاهی ریتمم را از دست می‌دهم؛ گاه حتی هتل و ایستگاه را باهم اشتباه می‌گیرم. با دستپاچگی مقابل دربان هتل دنبال بلیت می‌گردم یا از متصدی بلیت شماره اتاقم را می‌پرسم. چیزی که لابد نامش سرنوشت است مدام شغلم و وضعیتم را به من یادآوری می‌کند. من دلقک هستم».

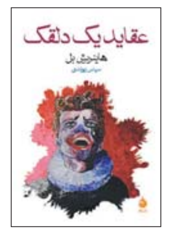

عقاید یک دلقک
هاینریش بل
ترجمه سپاس ریوندی
نشر ماهی